

زن و شوهر جوانی سوار بر موتور در دل شب می رانند. آن‌ها عاشقانه یکدیگر را دوست داشتند.

زن جوان: یواش تر برو، من می ترسم.

مرد جوان: نه، این جوری خیلی بهتره.

زن جوان: خواهش می کنم، من خیلی می ترسم.

مرد جوان: خوب، اما اول باید بگی که دوستم داری.

زن جوان: دوستت دارم، حالا می شه یواش تر بروی.

مرد جوان: منو محکم بگیر.

زن جوان: خوب حالا می شه یواش تر بری.

مرد جوان: باشه به شرط این که کلاه کاسکت منو برداری و روی سر خودت بذاری، آخه نمی تونم راحت بروم، اذیتم

می کنه.

روز بعد واقعه ای در روزنامه ثبت شده بود.

برخورد موتور سیکلت با ساختمان حادثه آفرید.

در این سانحه که به دلیل بریدن ترمز موتورسیکلت رخ داد، یکی از دو سرنشین زنده ماند و دیگری درگذشت.

مرد جوان از خالی شدن ترمز آگاهی یافته بود. پس بدون این که زن جوان را مطلع کند با ترفندی کلاه کاسکت را بر سر

او گذاشت و خواست تا برای آخرین بار دوستت دارم را از زبان او بشنود و خودش رفت تا او زنده بماند.